

منظومه

خاندان گیل ژاماسپی

# اسپهبد خردور شید

و آین  
شیرین  
تیرماسیزده شو  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

سید حمزه کاظمی سنگده



تبرستان

www.tabarestan.info

بـ تبرستان

منظومه‌ی  
خاندان گیل ژاماسپی

# اسپهبد خورشید

و آین تیرماسیزده شو

سید حمزه کاظمی سنگدهی

□□□

ناشر: مولف

طرح جلد و صفحه آراء: صفری ابراهیمی

تیراز: ۱۰۰۰ جلد

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۳

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نیما بابلسر

این انواع با حمایت شورای اسلامی شهرسازی و شهرداری ساری به چاپ رسیده است.



سرشناسه: کاظمی سنگدهی - سید حمزه ۱۳۶۱

عنوان و نام پدیدآور: منظومه خلنان گیل ژاماسپی و آین تیرماسیزده شو در مازندران (اسپهبد خورشید)

سید حمزه کاظمی سنگدهی

مشخصات نشو: ساری: ناشر مولف، سید حمزه کاظمی سنگدهی مقدم، ۱۳۹۳

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۴-۱۶۹۹-۷

وضعیت فهرست‌نوبیسی: فیبا

یادداشت: کتابخانه.

موضوع: گیل ژاماسپی (خاندان)

موضوع: تبرگان

موضوع: چشنهای زردشتن

موضوع: ایران - مازندران

رده‌بندی کنگره: ک ۲ ۱۳۹۳ / ۲ ۴۸۷۴ GT

رده‌بندی دیوبی: ۳۹۴/۳۵۵-۶۹۶

شماره ملی کتابخانه: ۶۵۶۲۶۵

تبرستان

منظومه  
خاندان گیل ڙاماپس  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# اسپهنج چل و زشید و آین تیرماسیزدھ شو

سید حمزہ کاظمی سنگدھی

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## مقدمه

تبرستان  
www.tabarstan.info

پس از ارتحال رسول خدا<sup>(ص)</sup> اهل بیت (علیهم السلام) که منادیان بر حق اسلام راستین بودند همواره در تبعید خانگی به سر بردنده، یا به شمشیر سپرده شدند و یا با زهر جهان فانی را وداع گفتند. اما آنچه که گفتند هرگز کم رنگ نشد و اسلام راستین آرام و استوار در حال گسترش بود. همگان می دانند بنی امية با اهل بیت چه کردند و بنی عباس نیز در برابر این خاندان از هیچ رذالتی فروگذار نکردند. در قرون اولیه، تعالیم انسان ساز اسلام از طریق امامان بر حق، بسیار آرام در حال پیشروی بود ولی کسانی که در دو سلسله‌ی بنی امية و بنی عباس قدرت را در اختیار داشتند ناگزیر بودند برای گرداندن چرخ‌های عظیم امپراتوری خود به هر بجهه‌ای به مال و جان مردم دست اندازی کنند و همواره امامان اسلام راستین که مخالف این اعمال بودند یا در بند و حبس نگه دارند و یا با تمهید مکر و نامردمی، مسموم و شهید نمایند. مازندران؛ دیاری که از همان ابتدا در میانه‌ی قرن سوم با دعوت «حسن ابن زید» مشهور به داعی کبیر یکسره مشرف به اسلام تشیع شد از این حیث که داعیه دار اولین حکومت شیعی در ایران بوده ممتاز است. مردم مازندران در طول تاریخ تا آنجا که توانستند به دعوت حق لیک گفتند و اسلامی که خلفاً علیه ائمه تبلیغ می‌کردند، حتی با جنگ و خونریزی و

## اسپهبد خورشید و آین تیرماسیزده شو

زور شمشیر و سر نیزه پذیرفتند و یکسره  
دل به محبت و حقانیت اهل بیت<sup>(ع)</sup> سپردند.

زندگی اسپهبد خورشید آخرین اسپهبد

از خاندان «گیل ژاماسبی» و مردمان هم عصرش، سند

خوبی است برای آنکه نشان دهد مردم این سرزمین هرگز زیر بار ظلم و  
جور تن به خفت بردگی ندادند. و وقتی <sup>نکره</sup> مسلم را (<sup>۱۰۰</sup> امسیال) بعداز استقرار  
نسیی و متواتر اعراب در مازندران) پذیرفتند؛ که از همیندر امامت بر حق بیان  
شد.

از نگاهی دیگر در درون هر انسانی همواره نبرد و کشمکشی بین نیک و  
بد، تاریکی و ظلمت، زشت و زیبا وجود دارد. همان طور که در متن کتاب  
می آید هر وقت خورشید درون انسانها که رسول باطنی موجود در هر  
انسانی است کسوف شود، فرجام کار ناهنجار خواهد بود و سعادت از آن  
کسانی است که دل به انوار قدسی آفتاب بسپارند.

## معرفی جغرافیای مازندران و اشاره‌ای به زندگی

«خورشید» (وفات: ۱۴۷ هـ) آخرین اسپهبد تبرستان و مازندران، از خاندان «گیل ژاماسبی» و چگونگی سقوط مازندران در زمان ~~خلافت~~ منصور عباسی:



با در نظر گرفتن جغرافیای اساطیری، علی‌الخصوص «بر اساس بندهشن، تبرستان در سرزمین اساطیری اباختر قرار دارد که یکی از هفت اقلیم اسطوره‌ای است.» (قائمی، ۱۳۸۹: ۱۲۴ - ۱۳۴) اما در دنیای واقعی، حدود جغرافیایی مازندران، از سمت شرق، بعد از جنگل انجدان و دیناجاری که به دشت گرگان وارد می‌شود، از علی‌آباد کتوں آغاز (البته استان گلستان نیز در گذشته‌ای نه چندان دور جزء مازندران بود). و بعد از گذشتن از ساری و مناطق مرکزی استان، در حرکتی به سمت غرب، از منطقه‌ی دو هزار و سه

## اسپهبد خورشید

و آین تیرماسیزده شو

هزار تنکابن که قلب سرزمین دیلم  
است، می‌گذرد و در متنهای ایله غربی  
خود به رامسر می‌رسد و از سمت جنوب،  
دوازه‌های شمالی تهران، روبار، شمیرانات، لواسانات.

طالقان تا روبار، الموت تا دماوند، فیروزکوه و... را در برگرفته است.

در چهار کیلومتری شرق شهرستان روبار در زاده قیز وین — رشت در کرانه‌ی جنوبی سفید رود روستایی به نام «لات» وجود دارد که در مصب گوهر رود واقع شده است. در این روستا ده تپه وجود دارد که یکی از آن تپه‌ها موسوم به «مارلیک» است. آثاری که از این تپه به دست آمده است گواهی می‌دهد که تمدنی باستانی در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران وجود داشته است که تاریخ آن به پیش از «ماد» و هزار سال قبل از هخامنشیان بر می‌گردد. مشهورترین یافته در این تپه «جام طلایی مارلیک» است. آثار و شواهد بدست آمده، نشانگر این مطلبند که قطعاً تا هزار سال پیش از میلاد، آریایی‌ها نیروی مسلط بر مازندران نبوده‌اند و از مدت‌ها قبل از ورود آنان، در این خطه تمدنی بزرگ وجود داشته است. (اسلامی، ۱۳۹۰: ۳۵) آثار باقی مانده از غارهای «کمربند» و «هوتو» به ما می‌گویند که از یازده هزار سال پیش در این منطقه انسان سکونت داشته (ملک شهمیرزادی ۱۳۸۳: ۳۱) و آثاری که از، رستم قلعه، تورنگ تپه، مارلیک، گوهر تپه و... به دست آمده‌اند، شاهدان این ادعای هستند. (وفایی، ۱۳۸۱: ۲۱۰-۲۱۱).

«انوشیروان ساسانی» یکی از مقتصدرترین پادشاهان این سلسله فرزند قباد است. قباد یکی از سه فرزند «پیروز» پادشاه ساسانی است، که دو برادر دیگر کش بلاش و ژاماسب هستند. تقدیر «قباد» به این شکل رقم خورد که



فرزندانش در آینده پادشاهان ایران زمین شدند و فرزندان «ژاماسب» تحت عنوان خاندان «گیل ژاماسبی» فرمانروایان مازندران و گیلان و گرگان بوده‌اند، که در نهایت با مرگ اسپهبد خورشید در سال

۱۴۷ هجری فرمانروایی شان به پایان می‌رسد. (قائمی، ۱۵:۱۳۹۱)

فرزاندان ژاماسب در اوخر حکومت <sup>تاریخ</sup> <sup>www.tarikharestan.info</sup> خاندانیان، تاریخ خاندان قدرت ارمنستان را در اختیار داشتند، تا بعد از اینکه «فیروز» در <sup>تاریخ</sup> <sup>www.tarikharestan.info</sup> دست گرفت، به گیلان مهاجرت کردند و آنجا را در اختیار گرفتند و رفته رفته مازندران نیز تحت سلطه آنان درآمد...

حاکمیت اسپهبد گیل گاوباره که همان «گیل گیلانشاه» است، با تایید یزدگرد به سال ۲۵ هجری رسمیت یافت. در آن زمان، مرکز حاکمیت این خاندان در گیلان قرار داشت. از زمان حاکمیت اسپهبد دادمهر (پسر فرخان بزرگ) در اوخر قرن اول هجری مرکز حاکمیت به تبرستان و شهر ساری انتقال یافت. (مهجوری، ۸۳:۱۳۸۳) البته در آن زمان به ساری، «سارویه» گفته می‌شده است و از قرن چهارم به بعد لفظ «ساری» مورد استفاده قرار گرفت.

«دادمهر این فرخان» ۱۲ سال در امن و رفاه حکومت کرد. هنگام وفاتش از او پسری ماند به نام «خورشید» که در آن هنگام ۶ سال داشت. دادمهر زمانی که مرگش را نزدیک دید، به سبب اینکه به مملکت آسیبی نرسد برادر کوچکتر خود «فرخان کوچک» را جانشین خود قرار داد. و با او شرط کرد که وقتی خورشید بزرگ شد و به مردی رسید، حکومت را به او بسپارد.

پس از مرگ دادمهر، فرخان برادرزاده‌ی خود خورشید را به تمیشه (بانصران در شرق مازندران) فرستاد، که در آن زمان، به لحاظ استحکامات

## اسپهبد خورشید

و آیین تبر ملیزده شو

نظامی، مازندران را از حمله‌ی ترکان و حمله‌هایی که از سمت شرق می‌شد، محافظت می‌کرد و محل گذران و آموزش و لیعهدها بود. (اسلامی ۱۳۹۰: ۱۹۵ — ۲۰۲) فامیل

مادری خورشید از دیلمان بودند در آنجا نیز تمیشه‌ی دیگری وجود داشت (تمیشه‌ی اهلم) که خورشید احتمالاً ایالات نجفیین کودکی خود را بعد از مرگ پدر، در آنجا گذراند و بعدها در نوجوانی به تمیشه‌ی بانصران فرستاده شد و در آنجا تحت آموزش نظامی و مردمداری و علمی رایج آن زمان قرار گرفت.

پس از گذشت تقریباً ۹ سال از مرگ دادمهر، زمانی که موبدان به خردمندی و مردی خورشید رای دادند، تصمیمش بر این قرار گرفت که به عمومیش «فرخان کوچک» نامه‌ای بنویسد و حقش را مطالبه کند.

در همین اثنا، «فرخان» نیز که مرگ خود را نزدیک می‌دید پسرانش را جمع کرد و به آن‌ها گفت: ضعف حاصل از سن زیاد و کهولت بر من غالب شده و مرگ من نزدیک است، باید زمام حکومت را به خورشید برگردانم. پسران در ابتداء مخالفت نمودند اما سرانجام پذیرفتند با این نیرنگ که هنگامی که خورشید به ساری آمد، به حواله‌ی فرصت با تیر زهرآلود زوبین او را از پای در بیاورند. فرخان نامه‌ای به خورشید نوشت و از او خواست که به ساری بیاید.

از قضا دختری سخندا و خردمند در عمارت فرخان بود، به نام «وزیرجه هرویه» که خورشید از کودکی - هنگامی که به همراه پدرش در ساری زندگی می‌کرد - به او علاقه‌مند بود. و حتی زمانی که در «تمیشه» بود



گاه گاهی به بهانه‌های مختلف به ساری می‌آمد و از او دیدار می‌کرد. ورمجه هرویه از ماجراه سوء قصد به جان خورشید، آگاه شد و هنگامی که او به

ساری رسید، فی الفوراز این نقشه‌ی شوم خبرش کرد و به

برادر ناتنی خود به نام «جلوانان» سپرد که دو اسب آماده سفر، را آماده برای فرار نگه دارد. خورشید که از ماجراه <sup>تبرستان</sup> <sub>ترانه</sub> آگاهی یافت، به بهانه‌ی

طهارت از سرا بیرون آمد و همراه با جلوانان بر اسب <sup>تبلقیه</sup> و شمشیر کشید و اندکی رجز خواند و به سمت تمیشه تاخت. فرخان که از ماجرا <sup>آن</sup> آگاه شد

نامه‌های بسیاری برای خورشید نوشت و ضمن عذرخواهی، سوگند خورد

که از ماجرا خبر نداشت و از خورشید خواست که برگردد، اما پیغام‌هایش اثری نداشت. از نقشه‌ی پسران فرخان کاملاً هویداست که آن‌ها در ساری و

در بین صاحب منصبان آنقدر قدرت داشتند که حتی اگر خورشید

می‌پذیرفت و به ساری برمی‌گشت، نمی‌توانست به آن‌ها اعتماد کند و چه

بسا پس از اندک زمانی، سوء قصد دیگری به جانش می‌شد.

یک سال بعدین منوال گذشت و خورشید در این مدت سرگرم جمع آوری

سپاه بود که حکومت را از عمومیش پس بگیرد، عذرخواهی‌های فرخان کارگر

نشد و بالاخره در نزدیکی قصر «دادقان» که پدر خورشید - دادمهر - بنا نهاده

بود و در نیمه‌ی راه تمیشه - ساری است، جنگ روی داد و پس از اندکی

خورشید پیروزمندانه وارد ساری شد.



## اسپهبد خورشید و آین تیرمازیزد شو

خورشید پس از استقرار در ساری به  
عمویش فرخان گفت: تو گناهی نکرده‌ای  
پس اینمی! محل سکونت را خودت تعیین  
کن و در کنار هر که خواستی آرام بگیر و برای او  
حقوق کافی معین کرد.

و پسر عموهاش را به کوه «فرخان فیروز» تبعید کرد که تا آخر عمر  
آنجا بمانند. پس از این که از این امور فارغ شد. با «ور مجھی هرویه» ازدواج  
کرد و مشغول عمران و آبادانی مملکت شد و پسر عموهاش «وندرند» و  
«فهران» و «فرخان» که پسران «جَسَنس» (پسر سارویه که پسر فرخان بزرگ  
بود) را به مرزبانی برگزید.

«وندرند» را مرزبان آمل! «فهران» را به مرزبانی کوهستان، و  
«فرخان» را در کنار خود نگه داشت. سپس به شهر «خواستان» پسر یزدانگرد  
لشگرکشی کرد و در آنجا قصری عظیم درسه طبقه بنادر و دستور داد دورش  
خندق حفر کردند و حصاری محکم دورش کشیدند و درونش بازاری ساختند  
و از تمامی طبرستان پیشه وران و صنعتگران زده را انتخاب کرد و در آنجا مأوا  
داد و در بیرون حصار شهر کاروانسرایی بزرگ ساخت که پنج دروازه داشت به  
این ترتیب که؛ یک دربه سمت کوهستان، دری به سمت دریا، در سوم به سمت  
گیلان، در چهارم به سمت گرگان و در پنجم را دروازه‌ی صید می‌گفتند، که از  
این در تنها خود او و همراهانش در روز شکار، رفت و آمد می‌کردند.

همچنین به دستور اسپهبد از کوه تا دریا آبراهی ساختند و به آن «گیلانه  
جوی» می‌گفتند. بر این آبراه، سدها ساخته بودند و مردم در آن‌ها ماهی  
می‌گرفتند و در کشاورزی از آن‌ها استفاده می‌کردند.

اسپهبد خورشید مدام در سفر بود و به بلاد سرکشی می‌کرد ولی در هیچ موضعی بیشتر از یک ماه نمی‌ماند و گفته‌اند در کوهستان زنان زیادی داشت و برای هر یک قصری و خدمتکارانی مهیا کرده بود برای ورمجه‌ی هرویه که از همه عزیز تر بود در کنار دریا در ده «بیزدان آباد»

[www.tabarestan.info](http://tabarestan.info)

قصری مجلل ساخته بود و او را بسیار گرامی می‌داشت.

پس از مدتی ورمجه از او پسری آورد که نامش را «هومزد» نهادند و اسپهبد او را به وليعهدی برگزید. خورشید اغلب از خاندان‌های بزرگ آنروز همسری داشت به طوری که در حرم او زنان دیگری مثل «آذرمیدخت» که به او گران گوشوار می‌گفتند و یا دختر فرخان کوچک (عمویش) به نام «یاکند» نیز حضور داشتند.

مدتی روزگار بر این منوال گذشت تا این‌که خلیفه‌ی وقت — منصور عباسی — ابومسلم را در خراسان کشت و خبر مرگ او به «سنbad» که امیر ری و هم پیمان او و اسپهبد خورشید بود رسید. سنbad که خطر سپاه خلیفه را حس کرده بود، هرچه در خزانه داشت نزد اسپهبد خورشید به امانت گذاشت و در برابر منصور طغیان کرد.

خلیفه «جهور ابن مرّار» را به جنگ او فرستاد. سنbad شکست خورد و به طرف طبرستان فرار کرد. اسپهبد که از ماجرا خبر شد، پسر عمویش — طوس — را به استقبال سنbad فرستاد. زمانی که سنbad و طوس به هم رسیدند طوس از اسب پیاده شد و به سنbad درود و خوش آمد گفت اما سنbad به او پاسخ شایسته‌ای نداد و وقتی طوس از او جویا شد که چرا چنین رفتار

## اسپهبد خورشید و آین تیرماسیده شو



می‌کند سنباد شروع به ناسزاگفتن کرد.  
طوس هم شمشیر از نیام کشید و او را به  
قتل رساند.

اسپهبد خورشید وقتی از ماجرا باخبر شد، طوس را

نفرین کرد که چرا چنین کاری انجام داده است و او را از خود راند.  
دیری نگذشت که خبر تصاحب اموال سنباد تو سلطان خورشید به «جهور  
بن مرّار» رسید او نیز به خلیفه اطلاع داد. منصور بعده مغض اطلاع، دستور  
صریح داد که اموال را از اسپهبد پس بگیرند و به بغداد بفرستند و این واقعه  
در زمانی اتفاق افتاده بود که از قضا، «عبدالجبار بن عبد الرّحمٰن» در خراسان  
طغیان کرده بود.

اسپهبد چاره‌ای اندیشید و یکی از حاجبانش به نام «فیروز» را با سر سنباد نزد  
خلیفه فرستاد. خلیفه حاجب اسپهبد را مورد لطف قرار داد و پس از این که  
هدایای همراه فیروز را دریافت کرد مدعی اموال سنباد شد که باید به او  
عودت داده شود.

اسپهبد ماجرای تصاحب گنج سنباد را کتمان کرد ولی خبر به خلیفه  
رسیده بود و از این طریق عصیان پنهانش نزد خلیفه آشکار شد.

در همین گیر و دار خلیفه پسرش «مهدی» را به ولایته عدی «ری» فرستاد و  
از او خواست که «هرمزد» پسر خورشید را نزد او (خلیفه) بفرستد. به این بهانه  
که آین امیری و احکام اسلام را در بغداد بیاموزد، اما در حقیقت به این دلیل که  
در موقع لزوم به عنوان اهرم فشار از او استفاده شود که اسپهبد به خاطر ترس از  
اینکه به پسرش آسیبی نرسد مطیع مغض اوامر خلیفه باشد. وقتی دستور به

خورشید رسید به بهانه‌ی اینکه پسرم خردسال است و طاقت سفر ندارد از فرمان خلیفه سرباز زد.

از طرفی مهدی برای پدر نوشت که بر این مرد

سخت نگیرد که او هم طغیان خواهد کرد و خلیفه به ظاهر از در صلح در آمد و برای خورشید تاج شاهنشاهی طبرستان و مازندران را فرستاد. اسپهبد بسیار خوشدل شد و خوشحال از اینکه با این پیمان دوستی و مودت، مردم خود را از حمله و آسیب در امان نگه داشته است و خراج یکسال طبرستان را برای خلیفه فرستاد که مبلغی بسیار کلان بود. خلیفه وقتی خراج عظیم طبرستان را دید، طمع کرد. وقتی سفیر اسپهبد خورشید که خراج را برد بود به سمت طبرستان بر می‌گشت خلیفه به او امر کرد که به اسپهبد بگوید: برای دفع فتنه‌ی عبدالجبار ما را مدد کند، امسال قحطی است و ما بخشنی از لشکری که قرار است فتنه‌ی خراسان را سرکوب کند را از طریق طبرستان می‌فرستیم و امید است که اسپهبد در طول مسیر، به سربازان و چهارپایان رسیدگی کند و غذا و مرتع در اختیار آن‌ها بگذارد.

اما این نیرنگ خلیفه بود برای حمله به طبرستان، به پاسخ نافرمانی اسپهبد خورشید. مهدی نیز یکی از نزدیکان ایرانی خود را برای گرفتن پاسخ اسپهبد، نزد او فرستاد و همین مطلب را دوباره با او در میان گذاشت. اسپهبد به محض شنیدن مطلب گفت: مُلک مال خلیفه است و پذیرفت. و به گمان خودش طبق آین جوانمردی و عهد و پیمانی که با خلیفه بسته بود عمل کرد.

قادصی که از جانب مهدی آمده بود، پیغام را رساند اما، وقتی برمی‌گشت، نگاهی به برج و باروی کاخ اسپهبد کرد و حمیت ندید که با فریب

## اسپهبد خورشید

و آین تیرماسیزده شو

ناجوانمردانه خلیفه، این سرزمین آباد و حکومت خورشید نایبود شود (زیرا خودش هم ایرانی بود) و به قصد زنها دادن به

اسپهبد از خطری که در کمینش است، به حاجب

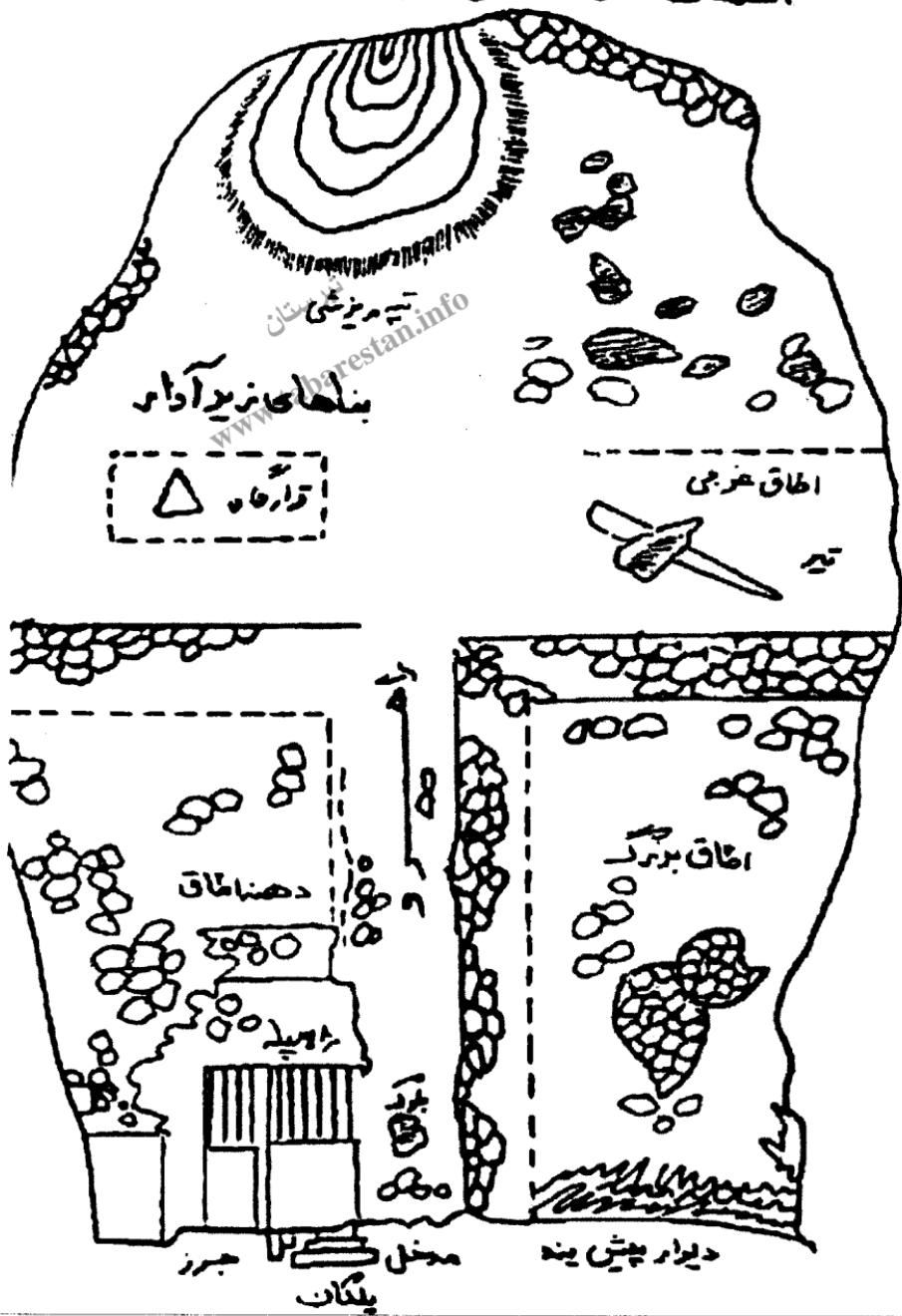
اسپهبد پیغام داد که: امر مهمی از یادم رفته بود که برگشته‌ام تا آنرا با اسپهبد در میان بگذارم. اماً حاجب گمان کرد که قاصد درخواست زر و سیم بیشتردارد و به قاصد پاسخ داده شد که: اسپهبد وارد حرم شد و نتوانستیم پیغام و درخواست مجدد تو، برای ملاقات را به او برسانیم. زمانی که این بهانه‌ی سست را به قاصد رسانند با تحسّر به سمت ری برگشت با اندوهی که می‌دانست چه بر سراین دیار خواهد آمد.....

اسپهبد بی خبر از خوابی که برایش دیده بودند، برای این‌که مردم در هنگام عبور سپاه آسیب نیینند آنان را به نقاٹی در کوهستان منتقل کرد که در مسیر عبور سپاه خلیفه نباشد. خانواده و نزدیکانش را با معتمدان با هر آنچه در خزانه داشت به قلعه‌ای در «پتشخوارگر» فرستاد که آن قلعه در غاری جا گرفته بود و امروزه بمنام غار اسپهبد خورشید نامیده می‌شود. اما سپاه عظیم خلیفه با غنیمت شمردن وقت، عده‌ای از طرف گرگان و شماری به سرداری «ابولخصیب مرزوق السندي» از راه زارم و شاه کوه و از طرف سمنان و چهاردانگه امروزی به طرف ساری هجوم برداشتند. دو هزار نفر نیز از سپاهیان خلیفه به آمل رسیدند و آن‌جا را در هم شکستند و «پتشخوارگر» که همان «سجادکوه» امروزی است، به محاصره در آمد. اسپهبد که سپاهیانش پراکنده و در مرخصی بودند تا بتوانند زن و بچه‌هایشان را به مناطق امن در کوهستان ببرند، غافلگیر و درمانده شد. نه راهی به پتشخوارگر (سجادکوه)



داشت و نه نیرویی برای دفاع و حمله مانده بود. خودش با اندک سپاهی راه «لارجان» را در پیش گرفت و از راه لارجان به سمت «دیلمان» حرکت کرد و نهایتاً در «رودبار» سکنی گزید و مشغول جمع‌آوری نیرو شد برای این که برگرد و تهاجم سپاهیان خلیفه را دفع کند. اما موفقیت چندانی نسب نکرد زیرا دشمن به صورت غافلگیرانه و با تمام قوا حمله کرده بود و نقاط استراتژیک را در دست داشت. با ذکر این مطلب که بسیاری از مردان در این تهاجم جانشان را از دست داده بودند و مسافت بر اینکه در خراسان هرج و مرج بود و قدرت‌های همسایه، همه کارگزاران خلیفه بودند و از آن‌ها انتظار کمک نمی‌رفت. اسپهبد دور از زن و فرزند، تنها ماند.

# هسته‌ای خار - محل یادبود



دو سال و هشت ماه سپاه خلیفه قلعه‌ای را که خانواده اسپهبد در آن مخفی شده بودند، محاصره کرد تا بالاخره با مسموم نمودن آب و انتشار و با در یک روز ۴۰۰ تن در قلعه مردند و بدین طریق در قلعه باز شد و سقوط کرد. می‌گویند زمانی که در قلعه باز شد و رمجه از درقلعه بیرون آمد و سه بار فریاد زد خورشید خورشید خورشید و اسپهبد در دیلمان ناگهان از خواب پرید و گفت: قلعه سقوط کرد!!! وبا همان تعداد مرد جنگی که گردآورده بود به سمت سوادکوه راهی شد که در نزدیکی چالوس پیکی به او رسید که شرح سقوط قلعه و به اسارت رفتن خانواده اش را به همراه آورد و بود. خانواده اسپهبد به بغداد منتقل شدند و به فرمان خلیفه به نکاح او و اطرافیانش در آمدند اما مدت‌ها قبل از این واقعه شوم خورشید اسپهبدان طبرستان از شدت داغ و زهر درد جان به جان آفرین تسلیم کرده بود. (باوند سوادکوهی، ۱۳۸۷: ۴۲) و این در سال ۱۴۷ هجری اتفاق افتاده بود. مردم سوادکوه بر این باورند که پس از قرنها هنوز، زمانی که ماه کامل - بدر - می‌شود صدایی از غار اسپهبد خورشید به گوش می‌رسد که در جستجوی یاریگری فریاد می‌زند: خورشید خورشید خورشید.....

اشارة: تمامی مطالب بجز آنهایی که ارجاع درون متنی داده شد و پاراگراف آخر عیناً از تاریخ طبرستان این اسفندیار آملی (۶۱۵ ه.ق) نقل شده است.

## منبع و مأخذ

- ابن اسفندیار کاتب آملی، ۱۳۶۶، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، انتشارات پدیده خاور.
- مهجوری اسماعیل ۱۳۸۱، تاریخ مازندران، جلد اول، تهران، انتشارات توسع.
- باوند سوادکوهی احمد، ۱۳۸۷، سوادکوه سرزمین خورشید، ساری، انتشارات شلفین.
- اسلامی ساروی حسین، ۱۳۹۰، مازندران در تاریخ، جلد اول، ساری، انتشارات شلفین.
- قائمی نازیلا و موسوی رحیم ۱۳۹۱، هنر و معماری اسلامی در تبرستان، تهران، نشر رسانش.
- موسوی سید رحیم، ۱۳۸۹، تبرستان به روایت بندھشن، تهران، انتشارات مهرنوش و رسانش.
- ملک شهمیرزادی، صادق، ۱۳۸۳، تاریخ ایران باستان، جلد اول، تهران، انتشارات سمت.
- وفایی شهربانو، ۱۳۸۱، سیماهی میراث فرهنگی استان مازندران، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://tabarestan.info)

منظومه

خاندان گیل ڙاماسپی

# اسپهبد خورشید

و آین تیر ماسیزدہ شو

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

## سرآغاز منظومه

## حمد خداوند و چگونگی پیدایش جهان

به نام جهانبخش روزی رسان

جهاندار بخشندۀ مهربان

خداوند قرآن و تنزيل و وحی

خداوند روشنگر امر و نهی

فروزنده‌ی قلب خورشید و ماه

نوازشگر رود و ابر و گیاه

خداوند زیبایی و راستی

سبب ساز افزایش و کاستی

از آغاز پیدایش این جهان

سرآغاز بعد زمان و مکان

انرژی که امر تمرکز گرفت

به ترکیب و تنظیم و نظمی شگفت

پس از خلق عنصر، جهان سرد شد

تو گفتی که آتشفسان سرد شد

زمین سخت و کوه و کمر شکل یافت

## اسپهبد خورشید و آین تیرماسیزده شو

به شکلی نهایی قمر شکل یافت  
در آتشفسان‌های اعماق آب  
به نیروی رعد و مَدِ ماهتاب  
شد از حلقه‌های اتم ساخته

نمودار بَدوی ترین یاخته

سپس طبق فرمان جان آفرین  
ز هرگونه پر شد بسیط زمین  
بسی گونه‌های جدید آمدند

نیاکان انسان پدید آمدند

نه بر طبق و آشکال امروزیان

تفاوت زمین بوده، تا آسمان

پس از آنکه انسان کمر راست کرد

خداؤنگی را که درخواست کرد

ز بند زمین شد رها، دست‌ها

گستاخ در آن بود و پیوست‌ها

شد آزاد، دستان و ابزار ساخت

سپس خانه در دامن غار ساخت

زبان و نشانه پدید آمدند

تبار و نژادی جدید آمدند

گیاهان شناسا شدند و شکار

تمدن ز هر گوشه شد آشکار

ولی غربتی بوده در جانشان



تبرستان  
www.tabarestan.info

جدابودگی و غمی بیکران  
پس انسان بینا و پر التهاب  
به اسطوره کم کرد از آن اضطراب  
پرستیده شد سنگ و خورشیده و ماه  
درست و غلط طی شد این گونه راه  
به قربانی و ذبح طفل و جوان  
به درگاه ارواح و آتششان  
به هر سنگ معبد شد آغشته خون  
که خشم خدایان شود سرنگون  
جهان بینی مردم این گونه بود  
در آینه تصویر وارونه بود  
ولی برتر از هرچه گفتند هست  
خدایی که در خون و پیوند هست  
پیام آوران بعد از آن آمدند  
تو گفتی که از آسمان آمدند  
کتاب جهان را به نام خدا  
گشودند و خواندند از آن آیه‌ها  
کسانی به هند و کسانی به چین  
از ایران گذشته به مغرب زمین  
به هر شهر و قوم و بلاد و نژاد  
کسی نزد یزدان نماز ایستاد  
ز ایرانیان «مَرْدَبِسْنَا» رسید

## اسمهبد خورشید

و آینین تیرماسیزده شو

ز ادیان هندی «وداها» رسید  
 ز «زرتشت» و «بودا» جهان تازه شد  
 به علم و به حکمت پر آوازه شد

ز «لائوتسو» احکام چینی رسید

در «اینکا و مایا» شد آینین جدید

ز موسی و جنجال فرعونیان

درختی که آتش از آن شد عیان

زمان‌های «ابرام» و «موسی» گذشت

به دشت آمد آن کوه و شد کوه دشت

ز یونانیان فلسفه سر بلند

جدلها در آن بود و خیر و گزند

زمانه پر از رنج و اندوه بود

همیشه «سیزیف» ته کوه بود

زمان ظهور مسیحا رسید

سپس دین مانی به دنیا رسید

همه گفته شد تا بشر سر بلند

برآورده سازد سرشن را ز بند

به علم و به حکمت به کشف و شهود

به اوراد و جادوگری، هرچه بود

پیام آوران آنچه آورده‌اند.

ستایش به درگاه او کرده‌اند.

- قیاس نمی‌پیش دریایی اوست



## اسپهبد خورشید

و آین تیرماسیزده شو

و نامش به اوچ ثریا رسید  
ولیکن نه با جبر و خون ریختن  
که جان را به مهر کس آمیختن

شگفتا !! خداوند دنای دهر

به زنبور عسل داد و هم نیش و زهر

پس از اندکی از وفات نبی

زهر گوشه سر زد ز نو مذهبی

خلیفه ز فرمان حق دور شد

تو گفتی که خود امپراتور شد

به اسلام و انسانیت پشت کرد

بدان را به ثروت قوی مشت کرد

اذان گفته شد با صدای بلند

ولیکن امام زمانه به بند

ندای حق و ظلمت آمیخته

به دار جفا شیعه آویخته

چنین شد که قلب جهان سنگ شد

«علی» سجده گاهش به خون رنگ شد

«حسن» را جگر از هلاهل گستست

بریدند از «عباس»، اعراب، دست

«حسینی» که خود خون الله بود

سرش تشنه لب در بن چاه بود

نه رحمی به نوزاد شش ماهه کرد

عرب ! آه ! با آل طاها چه کرد !!  
 چه قرنی !! پر آشوب و نیرنگ بود  
 چه سرها که بر نیزه و سنگ بود  
 نه مهر و محبت نه احسان و جود  
 نه صحبت ز راهی که حق گفته بود  
 خلافت زر و زور و تزویر بود  
 که فخر عرب شعر و شمشیر بود  
 جهان خسته در دست دژخیم‌ها  
 پر از وحشت و لرزه و بیم‌ها  
 به کسری و قیصر قضا بود شوم  
 عرب شد مسلط به اقصای روم  
 همه خاک ایران به ماتم نشست  
 غباری به هر چهره از غم نشست  
 ز مردی بجز نام و شهرت نبود  
 به دستان کس تیغ و قدرت نبود  
 نفس مرده بود و زمین سوخته  
 زکینه به جان آتش افروخته  
 در آن مرده قرن و بد روزگار  
 که از کشته‌ها شد جهان سوگوار  
 زمانی که در خاور و باختر  
 همه دیده کور و همه گوش کر  
 همانندخونی که آید به جوش

**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرماسیزده شو

ز مردان مازن برآمد خروش  
کهن موبدان و کهن جنگجو  
جهانی ز بازویشان زیر و رو

پرستندگان خداوند پاک

بر اهريمنان دشمني هولناك  
دژ و قلعه هاشان ز پولاد بود  
سپاه عرب پيششان باد بود  
چنین مازني تن به خفت نداد  
سرش را به باد مذلت نداد  
پس از گيري داري که آيد ز پس  
به آل على بودشان دسترس  
زسرچشمها باید خورد، مرد، آب  
على راه حق بود و ام الكتاب  
درود خدا و رسول و امام  
به هر کس که گوید به آنها سلام

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## توصیف مازندران

خدایا چه خاک است مازندران؟

چگونه سرشتی تو این مردمان؟

که بر سبزه زار و درختان و رود

سرش را به تعظیم آرد فرود

به نور درون مازنی یافت دست

کجا مازنی بود، آتش پرست؟!!

از این خاک پاکند این مردمان

همه دین یزدان پرستش کنان

ز هر گونه‌ای جانور یا گیاه

در این خاک پاکیزه دارد پناه

پراز میوه و رود و رنگین کمان

تو گفتی بهشت است مازندران

گیاهان دارویی اش چندهزار

ز جنگل سرآورده تا کوهسار

همه مردمانش به کار و تلاش

سر هر کسی گرم در کارهاش

## اسپهبد خورشید و آیین تیرماسیزده شو

تن مزرعه رخت نو می‌کنند  
نشا و وجین و درو می‌کنند  
زنانش به سیرت فرشته و شنید

ولی سخت و مردانه زحمتکشند

هرمند و دلبند و پرهیزکار

زلالند و جاری چنان جویبار

همه مردمش زائران حرم

همه سفره دارند، با بیش و کم

ندیده کسی بی سبب مشتشان

علی ابن موسی الرضا پشتاشان!



تبرستان  
اشاره‌ای به سنن و آیین‌های نیاکان مودم مازندران  
[www.tabarstan.info](http://www.tabarstan.info)  
(تیرما سیزده شو)

کنون بشنو از جشن و آیین‌شان

رسوم نیاکانی دین‌شان

پس از جشن خرمن پس از مهرگان

ستایش به درگاه روزی رسان

پس از آنگه خاکستری شد سپهر

ز روز سی ام بگذرد ماه مهر

مقارن به آیان امروزیان

بُود «تیر» تقویم مازندران

پس از آنکه بگذشت از آن سیزده

به افروزش آتش آن شامگه

مهیای شادی شوند و سپاس

به درگاه روزی رسان، حق شناس

بدین جشن، کامل شود روی مه

شده نام آن «تیرما سیزده»

به دیگر سخن، نام آن «لالِ شو»

## اسپهبد خورشید

و آین تیرمازیزده شو

در این باره گردیده بس گفتگو  
مسلم نشد سال بنیاد آن  
ولیکن بدین شکل، آمد عیان:

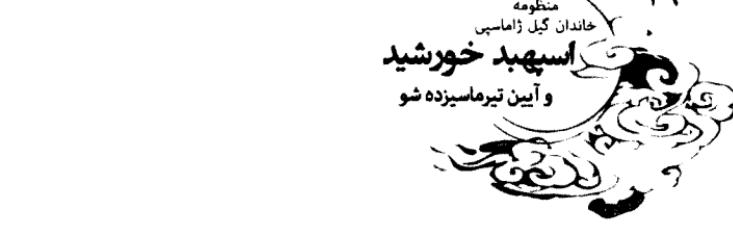
دو کس، یک نفر «لال» و چوبی به دست  
یکی ترکه‌ای که ز توئی شکست  
لباسش سیاه است و پوشیده روی  
ندارد به کس مطلب و گفت و گوی  
ولی آن دگر که بود «لالِ مار»  
روک «لالِ خون» هم به نامش به کار  
به هر خانه‌ای که شوند ایستا  
دعایی بخواند در این راستا:  
که مالت زیاد و فراوان شود  
بر این سفره انبوهی نان شود  
بزاید همه ساله گاوان تو  
زنت کودک آرد به دامان تو  
سپس «لال»، با چوب در دست خویش  
که مازندرانی بدان گفته «شیش»  
به نرمی زند بر سر هر کسی  
که برکت دهد ترکه‌ای او بسی  
سپس صاحب خانه پول و خوراک  
دهد «لالِ خون» را به دستان پاک

در آن شب همه مردم دشت و کوه  
پس از شستشو، جامه‌ای باشکوه  
بپوشند و آرایش جان کنند  
کسان را سر سفره مهمان کنند  
ز شیرینی و گندمک تا انار  
به هر خوردنی میوه یا خشکبار  
در آن شب پذیرای یکدیگرند  
تو گفتی که اعضا‌ی یک پیکرند

\*\*\*

## اسپهبد خورشید

و آین تیر ماسیزده شو



# بنای افسانه‌ای – تاریخی تیر ماسیزده شو

تبرستان  
www.tabarestan.info

بدین جشن و آغاز آن، داستان  
 چنین گفته آمد ز پیشینیان  
 که در روزگار منوچهر شاه  
 به یکباره شد روز مردم سیاه  
 سپاهی ز توران همانند سیل  
 بدین خاک پاکیزه کردند میل  
 به کاری نیامد حصار و سپاه  
 که از باد سوزنده خشکد گیاه  
 تن و جان ایران در آمد به بند  
 ز جادوی افراسیاب نژند  
 زمانی که چاره نماند و گریز  
 در آن باد و بوران جنگ و ستیز  
 منوچهر فرسوده جان و روان  
 سرآسمیمه آمد به مازندران  
 که با رأی فرزانگان بزرگ



رهاند جهان را ز چنگال گرگ  
که مازندران شهر خوشنام بود  
در آغوش البرز آرام بود

نه گردی ز ظلمی به دامن رسید  
نه هر گز بر او دست دشمن رسید  
خردمند مردم بر این خاک زیست  
که رحمت بر آن مردم پاکزیست  
  
زمانیکه پیران مازندران  
شدنند آگه از قصه و داستان  
  
پرستند گانی همه رزمجو  
به درگاه یزدان نهادند رو  
که ای داور قادر دادگر  
ز پادآفره مجرمان در گذر  
  
بدان را به نیکان و پاکان ببخش  
بدین مرده مردان دل و جان ببخش  
نبینیم ایران به خواری در است -  
- که جادو خداوند این کشور است  
  
در این گفتگو با خداوندان  
به مهر و به آیین و پیوندان  
به یکباره آمد «سپندارمذ»  
فروغی ز ایزد؛ «سپندارمذ»

**السید خورشید**

و آین نیر ما سیزده شو

به جان‌های فرزانگان نور داد  
 بدان‌ها چنین مشق و دستور داد:  
 گریده بسازید تیر و کمان  
 بدان سان که شد در اوستا بیان

پس از آنکه سر زد ز شرق آفتاب  
 منوچهر خواهد ز افراسیاب  
 که پایان این جنگ باشد چنین  
 که تیر افکنم سمت مشرق زمین  
 به هرجا که آن تیر، آمد فرود  
 به کوه و به جنگل به دریا و رود  
 شود مرز توران و ایران زمین  
 بدین صلح، یزدان کند آفرین  
 پس از آنکه افراسیاب این سخن  
 شنید، اینچنین گفت در انجمن  
 که تیری مگر تا کجا می‌رود؟  
 که ایران به باد فنا می‌رود  
 منوچهر و حرفش محقر شمرد  
 پذیرفت پیمان و سوگند خورد  
 ندانست پایان این کار چیست!  
 که تدبیر و تقدیر دادار چیست!  
 پس از آنکه پاسخ به مازندران  
 بیامد دلیری ز فرزانگان  
 پذیرنده شد تا که تیر افکند



سر ناکسان را به زیر افکند  
پس آرش کمان را به البرز برد  
همه جان و تن را به یزدان سپرد

تو گفتی که جانش بدان تیر بود  
دو دستش چنان دست تقدیر بود  
به آخر توانش کمان را کشید  
تو گفتی که یزدان به تیرش دمید  
سه روز پیاپی به پرواز بود  
به فرغانه آن تیر آمد فرود  
فراخ است از آن تیر ایران زمین  
به مازندرانی کنند آفرین  
به دستان جادوی «لال» است چوب  
اگر بنگری پس کنی فکر خوب  
همان چوب باشد نشان کمان  
که آرش بدان منتقل کرد جان  
نظر کرده باشد ز یزدان پاک  
که برکت رساند به مردان پاک  
از این قصه این جشن آمد به بار  
ز الطاف و تدبیر پروردگار  
از این جشن و این قصه باشکوه  
اگر گوش داری به البرز کوه

## اسپهبد خورشید

و آین تیرمازیزده شو

بگوید به آواز خوش، سربلند  
 که ایران چگونه رها شد ز بند  
 زمانی نشیب است و گاهی فراز

گهی بسته گردد در و گاه باز

کسی آگه از کار آینده نیست

به نیک و بد کار داننده نیست

نژادی برومند و عالی تبار

در این خطه بودند، آن روزگار

فریدون فرخ که پیروز شد

در خشیدنش عالم افروز شد

به غاری که در کوه البرز بود

- دو دستان ضحاک بندی نمود

چنین گفت و گویم بدو آفرین

ز گفتار فردوسی پاک دین:

«که یزدان پاک از میان گروه

برانگیخت ما را ز البرز کوه

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی»

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
به قدرت رسیدن خاندان «گیل ژاماسب»  
در مازندران و طبرستان

شد جان به سرتا بگویم به جان  
 فرازی ز تاریخ مازندران  
 ز مردان نیک و قایع نگار  
 پستد آمدم «ابن اسفندیار»  
 ز دوم ز تاریخ او خاک و گرد  
 چنین برگ برجش دهان باز کرد:  
 ز هجرت که بگذشت و شد، پانزده  
 به تایید و دستوری از، پادشاه  
 به بازو و تدبیر و بخت و شیگرد  
 به فرمانی از جانب «یزد گرد»  
 به «گیلان ژاماسب» فرمان رسید  
 ز گیلان زمین تا به گرگان رسید  
 ز گیلان جوانه زد این خاندان  
 درختی شد اما به مازندران  
 سر آغاز او «گیلک گاوبار»

## اسپهبد خورشید

و آین نیز مسیزده شو

که خوش بود در عهد او روزگار  
 در این وقت مازندران امن بود  
 نه جنگی، نه ظلمی، نه آتش نه دود  
 ز هجرت که بگذشت، پنجاه و هشت

مسیر زمانه دگرگونه گشت  
 معاویه را کم که شد مشغله  
 سپاهی به سرداری «مَصْقَلَه»  
 فرستاده شد تا به مشتی گران  
 بکویند درهای مازندران

بسی حمله کردند و خون ریختند  
 ولی کشته دادند و بگریختند  
 کشیدند دندان و چنگال گرگ  
 به سرداری «فُرُخَان بزرگ»  
 یقین شد که راهی بدین راز نیست  
 دری سوی مازندران باز نیست  
 ولی سند و کارون و زاینده رود  
 ز اترک به سمت ارس هرچه بود  
 خراسان و ری تا دل سیستان

همه وسعت آذرآبادگان  
 ز عمان و آن پهنه‌ی نیلگون  
 ز اصطخر و دروازه‌ی تیسفون  
 پس از آنکه پهناهی ایران زمین  
 به انگشت تازیان شد نگین



در آن هول و هنگامه‌ی بی امان  
نشد یک وجب کم ز مازندران  
چه خاکی که هر مشت آن گوهر است  
به زایندگی سبز و بارآور است  
پر از چشم و رود و رنگین کمان  
تو گفتی بهشت است مازندران  
دلاور به دامان او کم نبود  
که پشتیش به بازوی کس خم نبود  
نه تنها به ناموس مازندران  
نه آفت رسید و نه دست زیان  
که هرجا که صحبت ز حق بود راست  
نشانی ز مردان مازن بجاست  
پس از آنکه «محhtar» از اندوه بند  
به خونخواهی کربلا شد بلند  
به شمشیر حق دست او مشت شد  
ز مردان دیلم قوی پشت شد  
شنیدی: چه‌ها کرد و فرجام او  
که حک شد به سنگ زمان، نام او  
سپاه عرب زخم دیرینه داشت  
ز مازندرانی بسی کینه داشت  
که مازندران را هواخواه بود  
ولی دستش همواره کوتاه بود

**اسپهبد خورشید**

و آیین تیرماسیزده شو

تبرستان [www.tbarestan.info](http://www.tbarestan.info)  
**حکومت دادمهر پس از پدرش فرخان بزرگ و  
نبرد با «یزید ابن مهاب»**

ز هجرت که یکصد شد و برگذشت  
 پس از اندکی «فرخان» درگذشت  
 پدر مرد و روحش به اوچ سپهر  
 روان گشت و فرزند او دادمهر  
 چنان شهریاران به ساری نشست  
 که رسم و خرد هم چنین بود و هست  
 خداوند گیلان و مازندران  
 مسلط به دیلم شد و هیرکان  
 جهانبخش و راد و جهاندار بود  
 نکو فکر و گفتار و کردار بود  
 دل مردم از عدل او گرم شد  
 زمین همچو گهواره‌ای نرم شد  
 ولی دشمن از کینه لبریز بود  
 که شمشیر اسپهبدی تیز بود  
 همانند موران که عصیان کنند  
 طلبکار آدوقه طغیان کنند

خروشان ز بالا و پست آمدند  
 به جبران چندین شکست آمدند  
 «یزید ابن مهلهب» که فرمان گرفت  
 دراو خوی در تندگی جان گرفت  
 قسم خورد، آن تازی بد نهاد  
 که در قتل و غارت به نام جهاد  
 چنان خون مردان مازندران  
 بریزد که خونابه گردد روان  
 و از آن رود گردد یکی آسیاب  
 شود آرد، گندم، در آن منجلاب  
 خمیر آورند و سپس نان کنند  
 خورد نان، مگر، کینه درمان کنند  
 تو گفتی که در تندگان اینچنین  
 نکردند هرگز به روی زمین  
 سخن جز به نیرنگ و زشتی نبود  
 از این تیره تر سرنوشتی نبود  
 ولیکن به تدبیری از «دادمهر»  
 عقابان فرود آمدند از، سپهر  
 به تجمعی مردان رویان و گیل  
 ز گردن دیلم، سپه شد گسیل  
 بریزند از آنان سر و پا و دست  
 سپاه خلیفه به هم در شکست

**اسپهبد خورشید**  
 و آین تیرما سیزده شو

ولیکن چه گفتند مردان راست  
 که: دنیا کسی را نه افزوود و کاست  
 سپهبد در آخر بداعبال بود  
 از او ماند، طفلی که کمسال بود

اگر چه پر از مایه و نیک بخت  
 خرد نیست، کودک، نشیند به تخت  
 پس از آنکه پند بزرگان شنفت  
 به خویشان خود در دم مرگ گفت:  
 پس از من خدا باد همراحتان  
 پس از من شود «فرخان» شاهتان  
 برادر به جای برادر نشست  
 ولی عهد و پیمان بدین گونه بست: -  
 - که «خورشید» من، چون به مردی رسد  
 ترا برگ شاهی به زردی رسد  
 شود «شاه خورشید» من شهریار  
 کند سلطنت، شاه، خورشید وار  
 چنین گفت و دیگر به لب جان رسید  
 چنین شد که کارش به پایان رسید



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## حکومت «فرخان گوچک» برآرداد مهر بخاطر خردسالی «خورشید»

کنون بشنو از «فرخان» غیور  
 به دستش که آمد زمام امور  
 نخست آفرین گفت دادر را  
 کزو برکت آید تن و کار را  
 سپس پند پیران غنیمت شمرد  
 و «خورشیدکش» را به تمیشه برد  
 که خورشید مردان مازندران  
 ز مادر نسب دارد از «نهبدان»  
 پس آنجا به تحصیل جنگاوری -  
 - به مردم مداری، سخن پروری  
 در آرامش و امن، همت کند  
 در آغوش مام، استراحت کند

## اسپهبد خورشید

و آیین تیره اسپهبد شو

برومند شدن خورشید و در حواست حکومت از عمویش  
**فرخان کوچک**

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

ورق خورد تقویم و چندین بهار-

- گذشتند و طی شد زمان، برق وار

و «خورشید» اسپهبدان بر سپهر

همان پور فرخ فر «دادمهر»

نگهدار آیین در این خاک پاک

ز بازوی او دشمنان بیمناک

گذشت از سرش کودکی، مرد شد

بزرگ آمد از کوچکی، مرد شد

دلش همچو دریا سرش همچو کوه

سختدان و دانا و دانش پژوه

در آفواه پیچید رویین تن است

تو گفتی که بازوی او آهن است

خردمند بود و خرد پرورش

سرآمد به عالم به داد و دهش

زمانیکه با رای فرزانگان

به مردی پذیرفته شد در مغان

خرد پیشگان کاملش یافتد  
 مبرأ ز آب و گلش یافتد  
 فرستاد پیغامی آن، نامور  
 که ای مهریان یادگار پدر  
 پرستنده‌ی داور دادگر  
 به دستان تو خاور و باخت  
 جهاندار فرزانه‌ی پهلوان  
 تو ای فخر ایران زمین؛ فرخان  
 پناه تو باشد همیشه سروش  
 به آن عهد و پیمان که بستی بکوش  
 برآنم، نشینم به جای پدر  
 به ساری از این پس گزینم مقر  
 زمانیکه آگه شد از داستان  
 چنین گفت در پاسخش فرخان  
 مرا ضعف پیرانه غالب شده است  
 خرابی بر این خانه غالب شده است  
 ترا بخت و شمشیر جاوید باد  
 بر این ملک همواره «خورشید» باد  
 قدم روی چشم عمومیت گذار  
 عقاب جوانم، ترا بخت یار !!  
 نیرنگ پسران فرخان با خورشید:  
 زمانیکه شد این سخنها عیان  
 پسرهای نابخرد فرخان

## اسیهبد خورشید

و آین تیر مسیزده شو

به کنجی ز دلان آتشکده  
که خلوت شد از رفته و آمده  
نشستند با خود که: - این داد نیست  
ولی جای تعریض و فریاد نیست!

به خورشید باید که تمکین کنیم  
دو چشمانش از خواب سنگین کنیم  
به تخت آوریمش به شوق و شتاب  
خوراکش دهیم و شراب و کباب  
پس از آن به شادی و پا کوفتن  
که صحن سرا پر شد از مرد و زن  
به یک تیر زوبین که آغشته سم  
فرستیم او را به سوی عدم  
پدر چون به عهدهش وفادار هست  
نشاید که یابد بدین راز دست  
پس از اندکی سوگ و تحقیق و بیم  
کسی را بدین جرم، گردن زنیم  
شود ختم کابوس شب‌های مان  
شود خنده مهمان لب‌های مان

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

آکاه شدن «وَرِمْجَه» از نیرنگ پسران فرخان و آکاه کردن  
اسپهبد خورشید

در آن دژ همانند ماه تمام -

پری منظری بود «وَرِمْجَه» نام  
که ابروی او رشک رنگین کمان

چنان غنچه بودش به سرخی لبان

بلورین گریبان و سیمین تنی

چو ماهی که پوشیده پیراهنی  
تو گفتی که استاد مرمر تراش

تراشیده با جان و دل ساقهاش

روانش زلال همچنان آب بود

تو گفتی که همزاد مهتاب بود  
ز دریای مازندران پاکتر

پرستنده‌ی داور دادگر

به آیین یزدان کمربسته بود

ولیکن نه در پرده بنشسته بود

سواری کماندار و شمشیر زن

**اسپهبد خورشید**

و آینه نیز ماسیزده شو

چنان ماده شیری به هر انجمن  
 نه تنها به جنگاوری مرد بود  
 به زیبایی اندر جهان فرد بود

عجب اینکه دست قضا و قدر

در آن لحظه دادش، از آنجا گذر  
 شنید آنچه گفتند و دردش فزود  
 که در کودکی یار «خورشید» بود  
 شگفت آمد از آنهمه خیرگی  
 چنان سایه‌ای رد شد از تیرگی  
 سرش پر ز داد و دلش پر ز مهر  
 پریزاد نیکو تن خوب چهر  
 به ساری که خورشید آمد فرود  
 خبر دادش از مکر و نیرنگ، زود  
 سپهبد در آن بُرهه نرمی نمود  
 عموزادگان را به کُرنش ستود  
 نه برخ شد و چهره در هم کشید  
 نه خورد و نه نوشید و نه آرمید

به یک نقطه ساکن نشد چون شهاب  
 به ظاهر خوش و دل پر از التهاب  
 برون آمد از قصر و اسبی بخواست  
 چنان رعد یکباره خورشید تاخت  
 برآورده شمشیر و فریاد زد

که ای ناکسان تهی از خرد

به آین مردان در این سرزمین

کجا بوده مهمان نوازی چنین؟

پس از این شود کارتان سخت زار

کشم روزتان را به شباهی تار

همین گفت و تازان به تمیشه شد

که خشکد، جدا هر که از ریشه شد

نشد فرصتی تا عمو زادگان

فرستند در پی سوارانشان

ولی فرخان که خبر یافت راست

به دلジョیی از او بسی عذر خواست

ولیکن نشد عذر او کارگر

که از راه مشکوک باید حذر

چه بسیار ماران و سوراخها

چه آرامشی در چنین کاخها؟

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

**اسپهبد خورشيد**  
و آين تير ماييزده شو

تبرستان  
**جمع آوري سياه**

**و بورش آوردن اسپهبد خورشيد به ساري**

پس از آنكه يك سال آمد به سر

ز بال کلاغان فرو ریخت پر

به تدبیر موزون و طرحى شگفت

پس از آنكه خورشيد نиро گرفت

عقابانه از کوه خود پر کشيد

به ساري ز تمیشه لشکر کشيد

دو لشکر چنان ابر، در آسمان

به هم خورد و لرزید ازان «دادقان»

پس از رعد شمشير و باران تير

در خشيد خورشيد و شب شد اسيير

سپهبد که آمد به ميدان جنگ

نشان داد دندان و چنگ پلنگ -

- به جنگاوران کهن گفت کيستا

و مقصودش از حریه و جنگ چیست:-

- که تخت و عمارت از آن من است



۵۵

ولیکن بر آن دست اهریمن است  
که پی‌ها ستون‌های کاخ است سست  
برآورده معمارشان نادرست!!...  
رفیقان دیرینه‌ی «دادمهر»

عقابان هشیار سر در سپهر  
به اردواي «خورشید» مایل شدند  
هم اندیش و همراهی و همدل شدند  
تو گفتی جهنم بر او گشت سرد  
تکاپو فرو مرد و بنشست گرد  
چنان برف، دشمن شد آهسته آب  
چه کس دشمنی کرده با آفتاب؟!

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

**اسپهبد خورشید**

و آین تیرماسیزده شو

**بیروزی شکوهمندانه و بدون خونریزی**
**اسپهبد خورشید، و ورود به ساری**

بدین گونه دستان دشمن بیست  
 به ساری در آمد، به تختش نشست  
 ولیکن نه ظلم و نه بیداد کرد  
 اسیران این فتنه، آزاد کرد  
 عموزادگان را به تبعید راند  
 سپس فرخان را به پهلو نشاند  
 حقوقی مقرر بر او کرد و گفت:  
 مپندار هرگز که خورشید خفت  
 حقایق به تاریکی است همچو ماه  
 تو را دیده ام از درون بی گناه  
 ببخشم ترا، ای انوشه روان  
 به هرجا که خواهی برو یا بمان  
 سپس مهر گنج و خزانه گشود  
 ز بخشش دل مردمان را رُبود  
 که بخشش ز اوصاف یزدان بود  
 خدا را بدین ممکن امکان بود

**پیوند زفashویی اسپهبد خورشید باور مجھه (پومزه)**

به یک جشن، مردم شد از غم رها  
 به عقد خود آورد «ورمجھه» را  
 که از کودکی دل به او بسته بود  
 جدا تن، ولی روح پیوسته بود  
 به شکرانه‌ی عشق و پیوندشان  
 ز باران لطف خداوندشان  
 دل مردمان روشنایی گرفت  
 ز ترس و مذلت رهایی گرفت  
 دل عاشق از بوشه‌ها گرم شد  
 چنان ارغوان، گونه از شرم شد  
 نوازنده‌گان بر گذر می‌زدند  
 به دستان حنا، گل به سر می‌زدند  
 همانند مردم به رقص از شکوه  
 - نهنگان به دریا، پلنگان به کوه  
 بمُرد آتش هر اجاق و تنور  
 که یک هفته خوردند، از خوان سور

## اسپهبد خورشید و آین تیرمازیزده شو

پس از آنکه شب شد دل خلق خفت  
به اسپهبد آرام «ور مجّه» گفت:  
هزاران سپاس آفریننده را  
که درمانده نگذاشت خواهند را

یکی آه سرد از دلش برکشید  
در آغوش خورشید خود آرمید  
تو دانی که مادر مرا زاد و رفت  
پدر، جان به جنگاوری داد و رفت  
بسی روزگارم به سختی گذشت  
به تنها یی و تیره بختی گذشت  
نه آغوش مادر نه دست پدر  
نه خویشان که باشند، سایه به سر  
شغالان و کرکس به من تاختند  
ولی قرعه‌ام نو در انداختند  
به یکباره همچون عقاب از سپهر  
مرا بر گرفت از زمین «دادمهر»  
به قصر خود آورد و آرام داد  
تو گفتی دوباره مرا مام زاد  
نشاندم به دانش بیاموختن  
به علم و عمل، حکمت اندوختن  
تو شاهد بدین کار من بوده‌ای  
که همبازی و یار من بوده‌ای

من و تو به یک فصل عاشق شدیم  
 میان علف‌ها، شقایق شدیم  
 به یادت می‌آیند پروانه‌ها؟  
 تب جوجه گنجشک و آن لانه‌ها؟  
 به موهای من نسترن می‌زدی؟  
 دل و تن به آب «تجن» می‌زدی؟  
 من و خنده‌هایی که پایان نداشت  
 نهالی که یک برگ لرزان نداشت  
 در آن سالیانی که گشتند دور  
 در آن روزگاران شیرین و شور  
 چنان دل به عشق تو پیوند شد  
 که یک لحظه بی تو چنان بند شد  
 در این مدتی که به دوری گذشت  
 به ظاهر به حلم و صبوری گذشت  
 مرا جان شیرین چنان تلخ شد-  
 - که از زهر ماران، دهان تلخ شد  
 مرا قول مردانه ده بعد از این  
 دماوند اگر سر بکوبد زمین  
 ز هفت آسمان تیر بارد اگر  
 جهان سر به عصیان سپارد اگر-  
 اگر بر تو یزدان اجل را گماشت  
 «مرا باز تنها نخواهی گذاشت»

## اسپهبد خورشید

و این تیرماسیزده شو

نپرسد کس ام: صبح امید کو؟  
 که خورشیدت ای ماه خورشید کو؟  
 سپهبد نگاهی به آن ماه کرد

به یک بوسه این قصه کوتاه کرد

گرفتش به بر تنگ و اشکش سِرُرد  
 به نام خداوند، سوگند خورد  
 که هر گز نخواهی شد از من جدا  
 چنین گفت و بوسید «وَرَمْجَه» را  
 چراغ شب و حجله خاموش شد  
 در آن تیرگی غم فراموش شد

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



تبرستان

[www.tabarstan.info](http://www.tabarstan.info)

## شیوه‌ی حکومت اسپهبد خورشید

سپهبد ز رفعت دلی نرم داشت  
به خدمت دل مردمش گرم داشت  
خدا را مددکار کارش گرفت  
سر مدح پروردگارش گرفت  
تو اینگونه مرد خدا را شناس  
که هر لحظه گوید به یزدان سپاس  
که رهرو اگر صد هنر باشدش  
بدون توکل ضرر باشدش  
ولیکن اگر بی هنر مانده ای  
توکل چه سازی؟ که درمانده ای  
جهان زنده و در تکاپوی اوست  
سر رشته‌ها بسته‌ی موی اوست  
تو گفتی که خود نان هر روز شد  
درخشیدنش عالم افروز شد  
ز گندم برون آمد و گشت آرد  
به آبادی شهر همت گمارد



## اسپهبد خوشنید و آین تیرماسیزده شو

به دستور او آبراهی شگفت  
که هر شهر از آن شعبه‌ای می‌گرفت  
ز سرچشمehایی که در کوه بود  
که نوشیدن آب آن داشت سود

بنای گشت و می‌شد به هر شهر و کوی  
و نامش نهادند «گیلانه جوی»  
بسی سد زد و دست مردم سپرد  
که صیاد و دهقان از آن سود برد  
به اندک زمان شهر آباد شد  
دل مردم از عدل او شاد شد  
به امرش فرستاده شد مرزبان  
به هرگوشه از خاک مازندران  
برادر سه بودند از عالی تبار  
«جَسْنِسِ إِبْنِ سَارُوِيَّةِ» را یادگار  
که «سارویه» را «فرخان بزرگ»  
پدر بود و بس اتفاقی سُترگ -  
- بسر آمدش تا که بی برگ شد  
درختی که خشک و جوانمرگ شد  
گزیده شدند از میان یلان  
خردمند و دانشور و پهلوان  
کُهستان به «فَهْرَان» فرخنده داد

که مادر چون او پهلوانی نزاد  
به آمل فرستاده شد «وندرند»  
که او را به نیکی مثل می زدند  
و ساری شد آرام و امن و امان  
به هشیاری «فرخان جوان»  
سپهبد سبکبال و خورشیدوش  
ز مشرق به غرب به زیر پرش  
بر و بوم این خطه را امن داشت  
ز خود نام نیکی به دوران گذاشت  
بسی سالیان رفت و مردم به کار  
خرامان ز الطاف پروردگار  
نه تنها به ساری که مازندران  
ز تمیشه تا دره‌ی طالقان  
ز گرگان به آمل همه زیر کیشت  
کسی سرگرسنه به بالین نهشت  
به رویان و دیلم فزون شد شکار  
درو شد ز هر خوشه چندین هزار  
فراوان شد هر ساله، زاد و ولد  
ز لم یولد و خالقِ لم یلد  
ولیکن شگفت است قانون دهر  
به دستی شراب است و یک دست زهر  
غروب است خورشید هر روز را

**اسپهبد خورشید**

و آیین تیرماصیزده شو

مسلم شد این حکمت آموز را  
 چنان مهر تابنده‌ی مهربان  
 که روشن شد از او کران تا کران

سرآمد به اسپهبدان بود و رفت

تن و جان در این خاک فرسود و رفت

تبرستان

بگویم چگونه! پر از آب چشم

زبان پر ز نفرین و دل پر ز خشم

نگویی دروغ است! کاین قصه نیست

بر اقبال «خورشید» باید گریست

شود دل ز اندوه، سنگ مذاب

چه کردند اعراب با «آفتاب»؟!

www.tabarestan.info



تبرستان

## کوشاهی از شیوه‌ی خلافت منصور عباسی

www.tabarstan.info

خلافت که بر مهر «منصور» شد  
 تو گفتی خرد از جهان دور شد  
 سری بود اگر بر سر دار بود  
 فضیلت در آزار و کشتار بود  
 چه کس خون نگریید، اگر بود مرد  
 که او با امامان شیعه چه کرد  
 از او «حضرت صادق» آمد به تنگ  
 از آن ناجوانمرد هفتاد رنگ  
 به نام خداوند و اسلام و دین  
 به ایا ک نعبد و یا نستعين  
 به تمہید مکر و دروغ و عناد  
 به شمشیر الله و حکم جهاد  
 چه خون‌ها خورانید و خود خورد خون  
 به فتوای جهل و به رای جنون  
 جهان تحت احکام بغداد بود  
 ولی مازنی، شاد و آزاد بود

## اسپهبد خورشید

و آین تیر مسیزده شو

گذشن ز البرز دشوار بود  
 بسی جنگل و دره در کار بود  
 پر از مرزداران و مردان جنگ  
 همه خوگرفته به خوی پلنگ

کمان روی دوش و به دستان تبر  
 هوژبران ساکن به کوه و کمر  
 کدامین سپر مثل البرز بود؟  
 پر از تخمهداران با گرز بود؟  
 سپه باید از این میان می گذشت  
 که از دشت مازندران می گذشت  
 بسی حمله کردند و خون ریختند  
 ولی کشته دادند و بگریختند  
 یقین شد که راهی بدین راز نیست  
 دری سوی مازندران باز نیست



شورش خراسانیان و متعاقب آن سرکوب متّحد آن‌ها «سنیاد»  
 (سنیاد) امیر «ری» توسط «جهور ابن مرّار» حوالی سال ۱۲۵

ز هجرت که طی شد صد و بیست و پنج

خراسان شد آبستان درد و رنج

به عصیان برآشفت «یحییٰ ابن زید»

ولی سرنگون شد به مکر و به کید...

خروشی که در شب، چنان برق بود

قیام «ابو مسلم» از شرق بود

جهانی ز تیغش پر آشوب شد

ولیکن نپایید و سرکوب شد

به فصلی که هنگام بیداد بود

امیر «ری» و حومه «سنیاد» بود

زمانیکه بشنید در آن نبرد

سپاه خلیفه خراسان چه کرد

به طغیان علم را بر افراشت مرد

هر آنچه ز گنج و حرم داشت مرد

فرستاد، مازندران بی درنگ

## اسپهبد خورشید

و آیین تیرمالیزده شو



به اندک سپاهی در آمد به جنگ  
 به امر خلیفه نماینده اش -  
 - «جهور ابن مرار» فرمانده اش -  
 - به ری آمد و شهر تسليم او

نفس ها فروخورده از بیم او

تبرستان

www.tabarestan.info

**فوار سنباد به مازندران و کشته شدنش توسط طوس**

گریزان شد از ملک ری «سنبداد»

که هرگز کس از خود گریزان مباد

سپهبد که از ماجرا شد خبر

میان بست بر یاری او کمر-

- پسر عم خود «طوس» گردناز

فرستاد نزدیک او پیشواز

زمین بوشه زد «طوس»، آمد فرود-

- ز اسبیش و آغوش بر او گشود

ولی قلب «سنبداد» از سنگ بود

جهان پیش چشمان او تنگ بود

که سخت است یکباره بی کس شدن

عقاب آمدن، بعد گرگس شدن

بهانه بیاورد و دشتم داد

به اسپهبد و دین و ایام داد

که هنگام تازیدن تازیان

کجا بودهاید ای کم از رهزنان؟



**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرمازیزده شو

دل «طوس» از او سخت آزرده شد  
شنید آنچه؛ چون کوه بر گرده شد  
به تلقین اهریمنان گوش کرد

خرد را به یک آن فراموش کرد

بر آورد شمشیر و انداخت سر

ز «سباد» و آنچه ز احشام و زر-

- به همراه او بود، با خود ببرد

به «خورشید» با میل و رغبت سپرد

\*\*\*

سپهبد خبر ز آنچه آورد، شد

دل گرمش از کار او سرد شد

که «سباد» در نزد او جاه داشت

کنون، دست و بازوی کوتاه داشت

به نفرین ز خود راند «طوس» و گداخت

که چاره از این پس، چه بایست ساخت؟

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## امارت مهدی بر ری و آکاهی منصور از آنچه گذشت

پس از آنکه ری امن و آرام یافت

فلک بادهی صاف، در جام یافت

نشست؛ از پس آنهمه روز سخت -

- ولیعهدِ «منصور»، «مهدی» به تخت

شد حاکم به ری بعد از آن خطبه خواند

خراجی کلان از رعایا ستاند

سپس نامه‌ای داد، نزد پدر

از آن، گنج سنباد، دادش خبر

ولیکن به نرمی سفارش نمود

که مازندران را نشاید گشود

سپاهی گران باید و مرد راه

و گرن هلاک است و مردن به چاه

که شاهان ایران ز پیشینیان

نکردند میلی به مازندران

که کاووس اگر بود در بند بود

که فرجام او ناخوشایند بود

## اسپهبد خورشید

و آین تیرماسیزده شو

ز دیوان مازندران دور! به!!  
 سر مازنی خالی از شور! به!!  
 ولی آز منصور، پایان نداشت  
 ز حرص و طمع، راحت جان نداشت

خلیفه طلبکار آن گنج شد

وزآن قلب «خورشید» در رنج شد

فرستاد پاسخ، که ؟ این نارواست

خبر آنچه گفتند، سهو و خطاست

چه گنجی؟ که ما را زر و سیم نیست

به جز طوع و تمکین و تسليم نیست

جوابی که در راه بغداد بود

بریده سر سبز سنbad بود

\*\*\*

## نیرنگ خلیفه با خورشید

خلیفه که تدبیر «خورشید» دید -

- شکوهی که اینسان درخشید دید

ندید عقل، با آتش، آویختن

به شمشیر کس خون خود ریختن

غلام و زر و خلعتی از حریر

فرستاد و گفت: که هستی امیر

از این پس به گیلان و مازندران

بُرد حکم تو، همچو رودی روان

جواهر فرستاد و زر پیشکش

که طی شد عداوت ز ما سر مکش

سپهبد که ممدوح و اکرام شد

دلش از تب افتاد و آرام شد

به پیمان وفا کرد، چون مرد بود

به مهر و وفا در جهان فرد بود

بسی زر، روانه به بغداد کرد

بدینسان دل مردمش شاد کرد

که مازندران امن و آسانی است

پناهش پناه مسلمانی است

ولیکن خلیفه به نیرنگ و کین

برآورده مار از سر آستین

**اسپهبد خورشید**

و آین تبره ماسیزده شو

فرستاد قاصد به مازندران  
که گوید به خورشید اسپهبدان

پس از مدح الله و نعت نبی:

خبر آمد، از روی بد مذهبی -

- خراسانیان شورش انگیختند

بسی خون ز قوم عرب ریختند

زمانیکه اینگونه شد داوری

فریضه جهاد است و جنگاوری

ولی قحط سال است و آذوغه کم

که لشکر گذارد بدان سو قدم

اگر راه مازندران باز هست؟

سپهبد در این باره، همباز هست؟؟؟

فرستم به سمت خراسانیان

یکی لشکر از راه مازندران

بزرگی کن. آذوغه شان را بده

نشان. راه امن و امان را بده

خداوند توفیق خدمت دهد

هماره بدین ملک برکت دهد.....

زمانیکه پیک آنچه بایست گفت

سپهبد جوابش به پیوست گفت:

خلیفه خداوند این کشور است

خلافیق مطیعند و او سرور است!!!!!!

به مردی که پیمان من محکم است

اگرچه دلم زین سبب پر غم است  
 سرش پر غرور و پر از جاه بود  
 جوابش به اکراه و کوتاه بود  
 ولیکن به آین مردان راد  
 به قاصد زر و خلعتی نیک داد  
 ولی مرد قاصد پر اندوه بود  
 غمی در دلش همچنان کوه بود  
 ز ساری که برگشت و در راه شد  
 تو گفتی که هر لحظه یک ماه شد  
 دو منزل که طی شد ز جایی بلند  
 نگاهی به آن برج و بارو فکند  
 دریغ آمدش، شهر، ویران شود  
 دریغ آمدش قصر، زندان شود  
 حمیت ندید اینکه با، صد فریب  
 شود شهر مردان به گرگان نصیب  
 چنان کوره شد سینه، قلبش گداخت  
 دوباره به سمت عمارت بتاخت  
 فرستاد پیغام و عذری بخواست  
 که حرفی نهان شد، بگوییم رواست  
 خبر یافت حاجب که او بر در است  
 گمان کرد؛ قاصد به فکر زر است  
 زر و سیم بسیار آورده شد  
 و پاسخ که؛ «خورشید در پرده شد»  
 خداوند خورشید عالم فروز!!



## اسپهبد خورشید و آین تیرمالیزدہ شو

زبان چنین حاجبان را بدوز!!  
 به دین خداوند خورشید و ماه  
 تهی باد از این حاجبان، بارگاه  
 که آن مرد خوش خدمت بی خرد

که نیکی درو کرد و می کاشت بد  
 ندانست کاین لطف یزدانی است  
 چنین پاسخ از روی ندانانی است!  
 سپهبد از این ماجرا بی خبر!  
 ولی قاصد از هول، آسمیمه سر  
 جهان تیره شد پیش چشمان مرد  
 در این کار و فرجامش اندیشه کرد  
 اگر راست گویم ولی نشنود?  
 اگر دخمه‌ای تنگ جایم شود?  
 اگر مرد نیرنگ پنداردم?  
 به دستان جlad بسپاردم?  
 لب از لب فرو بست و در راه شد  
 دلش سرد و تاریک، چون چاه شد  
 زمانی که تقدیر ویرانی است  
 کسوف است خورشید، ظلمانی است  
 در آنجا که تقدیر بندد دو گوش  
 شود مرد فرزانه بی عقل و هوش



تدبیر اسپهبد در آزاد گذاردن سردارانش و فرستادن مردم  
به قلعه‌های کوهستان برای جلوگیری از تکوند  
احتمالی سپاه منصور عباسی

به شکر خداوند و بازوی مرد  
که هرگز نشد سیست، روز نبرد  
سپهبد دلی سخت نستوه داشت  
بسی قلعه در دامن کوه داشت  
فرستاد مردم به دامان کوه  
تهی، دشت مازندران از شکوه  
که تا لشکر از این میان بگذرد  
شهابی ز مازندران بگذرد  
زنش با دو دختر به غاری شگفت  
که یک قلعه در بطن او جا گرفت  
به همراهی و پشت صدها نفر  
گرفتند امان، در پتشخوار گر  
به جنگاوران مهلتی داد چند  
که فرزند و زن را به امنی برند

منظمه  
خاندان کیل ڈامسپی

## اسٹھید خورشید

و آین تیرماسیزده شو

مبادا گزندی بدیشان رسد  
ز اعراب گردی به دامان رسد

ولی بند تقدیر در کار بود

گذشتن از آن بند دشوار بود

تبرستان

www.tabarestan\*\*\*fo



تبرستان

www.tabarstan.info

## ورود سپاه منصور به مازندران

سپاه سپهبد که از هم گستست  
 تو گفتی که تقدیر دستش ببست  
 به اندک زمانی، سپاهی گران  
 ز بغداد آمد به مازندران  
 چنان اژدها رد شد از دره ها  
 ز وحشت جدا شد ز هم ذره ها  
 سُم اسبیشان سنگ آتشزنه  
 شرر می جهید از سر گردنه  
 نه سدی سر راه و نه مرزیان  
 چنان اژدهایی پر آتش دهان  
 همه شهر آمل به آتش بسوخت  
 دلی ماند اگر، سخت، تیرش بدون خت  
 ز تاریکی قلب قوم عرب  
 به مازندران روز آمد چو شب  
 به دشتی که جز لایق گل نبود  
 رهاوردشان جز چپاول نبود

## اسپهبد خورشید و آین لیرمازیده شو

درختان تکیده، جوانه به بند  
به هرگوشه آسیب و زخم و گزند  
ز مردان، گذرها که عاری شدند

زنان رو به جنگل فراری شدند

ز وحشت دریده دو چشم و دهان

همه پا بر هنه به هرسو دوان

دو کودک در آغوش و بر پشت یک

دو صد تیغ و پاسخ بدان، مشت یک

شد آشفته و مرده دل «وندرند»

پر از زخم و خونین تن آمد به بند

برای به خود آمدن دیر شد

تنش طعمه‌ی تیر و شمشیر شد

خبر چون به گوش سپهبد رسید

یکی ناله از قعر جان برکشید

خدایا خدایا!! خداوند گار!!!

خداؤند دانای روز شمار

مگر عهد و پیمان نبستیم ما؟!

ز کین و عداوت نرسنیم ما؟!

گمانم که مهمان من بوده‌اند!!

بلای تن و جان من بوده‌اند

مگر خون ناحق زمین ریختم؟

به ناموس کس دستی آویختم؟

گناه من و مردمم چیست ! هان؟؟!

کسی کو جوابی دهد کیست ! هان؟؟!

جوابی نبوده است و هرگز نبود

از این پرسش هرگز نبوده است سود!!

سپاهی نبودش که جنگ آورد

سر تازیان را به سنگ آورد

نه مردان جنگی نه تیر و سپر

نه راهی به سمت پتشخوارگر

هرسان به آهنگ گیلان شافت

مگر مرد جنگی تواند که یافت

پناهنده شد فرخان کوهسار

که اندک سپاهش نیامد به کار

چو یونس که در کام ماهی شدی

سیه گشت «خورشید» اسپهبدی

\*\*\*

**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرماسیزده شو

دست از دشمن  
که نمی‌تواند  
نیز می‌گذرد

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## یورش سپاه منصور به دشت مازندران

به یک دست مشعل به یک دست تیغ

سپاه عرب آمد و ای دریغ

به تهدید و تطمیع و با هرچه بود

در قلعه‌ها را یکایک گشود

به هر خانه، هر جا که بنهاد گام

ز آذوقه خالی شد انبار و بام

چنان غارتی شد که تخمی نماند

که کس فصل دیگر، تواند فشاند

نه بز ماند و نه گاو و نه گوسفند

زنان را نه خلخال و نه دستبند

نمانده یکی از هزاران رمه

نهنگ آمد و خورده شد آنهمه

شکستند سدهای «گیلانه جو»

شده پای مردم به قحطی فرو

ولی خاک پربرکت این دیار

به جادوی زن‌های پرهیزگار

شد آبستن بوته‌ها مو به مو  
 ز هرگوشه رویید تخم کدو  
 به آغل، به مرتع، به هر پشت بام  
 کدو بود و خوردند از آن خاچ و عام  
 کدوخوار گفتندشان زین سبب  
 به مازندرانی چنین شد لقب

**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرهمایزده شو

**رویارویی ور مجھے با سپاھ منصور در فردیکی**  
**غار اسپهبد خورشید**

در آن روز بدتر ز شب‌های تار

که انسان ز انسانیت شرمسار

مکانی که نوری از امید بود

همان قلعه و غار خورشید بود

که ایمن در آن دختران و زنش

ندانسته کس رخنه و روزنش

به ظاهر اگر بندی دام بود

ولی قلب و روح آرام بود-

- که خورشید اسپهبدان دیر و زود

عقابانه از قافش آید فرود

به عهد سر عقدشان فکر کرد

به فرجام مازندران فکر کرد

یقین داشت خورشید در راه هست

جدایی در این برھه کوتاه هست



تبرستان

www.tabarestan.info

که او را به غم‌ها نخواهد سپرد  
 که مردم بدین جا نخواهند مُرد  
 ولی دست تقدیر، بازیگر است  
 ز قصد و زسوگندمان برتر است  
 سپاه عرب چون بدانجا رسید  
 تو گفتی به پایان دنیا رسید  
 بن قلعه، یک دره‌ی ژرف بود  
 فرازش کله خودی از برف بود  
 نه راهی ز بالا، نه پایین بدان  
 ز مُجمل حدیث مفصل بخوان  
 زمینگیر آن سربلندی شدند  
 به برزخ گرفتار و بندی شدند  
 زمان می گذشت و شد آذوقه کم  
 دل کودکان و زنان پر ز غم  
 خزان رفت و فصل زمستان رسید  
 بر آن گردنه برف و طوفان رسید  
 ولیکن به یک شب، شبی برفبار  
 به تدبیر و با قلبی امیدوار  
 در دژ به فرمان ورمجه باز  
 شد و یورش آوردشان از فراز  
 «فرنگیس» و «مهرآوه» اندر برش  
 «گل ابرو» و «یاکند» یاریگرشن

**اسپهبد خورشید**

و آین تیرماسیزده شو

دگر «شهربانو» دگر «گلبهار»  
 «منیژه»، «ونوشہ» که گشتند یار  
 به همراهی صد زن جنگجو  
 همه گیسوان شب، همه ماه رو

نخستین به تیر و کمان دست بُرد

دلش را به فرمان یزدان سپرد  
 «گل ابرو و مهرابه» زوبین به دست  
 همه تیرشان در سر و دل نشست

«فرنگیس» رزمی سزاوار کرد  
 چه مردانه جنگید و پیکار کرد  
 زره بر تنش بود و بس تیر خورد  
 بسی زخم کاری ز شمشیر خورد  
 نه از سنگ و گردونه‌ی آتشین  
 نه زآن برف سوزنده‌ی سهمگین

خرابی نیامد به خیل سپاه  
 گزندی نیامد بدان دستگاه  
 به خود گفت ورمجه‌ی با خرد  
 کمی پیش از آنیکه جنگ آورد  
 که راه گریزی اگر باز شد  
 شکافی به کوه و کمر باز شد  
 زنان را از آن ره فرستم به کوه  
 به جایی که آید عرب در ستوه

منظمه  
خاندان کیل زامانیه

**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرمازیزده شو

که فهران فرخنده‌ی تیز پر  
به قلب کهستان گزیده مقر  
اگرچه سواران او در شمار  
کمند، آه!! اما تو، امید دار

ولی تیر کین بر تنش چست شد  
چکاچاک شمشیر او سست شد  
چنین گفت ورمجه از روی خشم  
که بر ما نشاید گشايند چشم  
کشانيد خود را به دژ اندرون  
سرش پر ز خاک و تنش پر زخون  
فرو شد به تاریکی آن ماه رو  
در اندیشه‌ی اينکه خورشید کو؟؟

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

**اسپهبد خورشید**  
و آین تیرما سیزده شو

## سقوط قلعه (غار اسپهبد خورشید) و مرگ اسپهبد

ولیکن نپایید دیری چنین

که اعراب نابرده بويی ز دین

به سرچشمہ‌ی آب، بردند دست

جگر بود کز سَم، ز هم می‌گست

و با آمد و هرچه جان را گرفت

تو گفتی تعُّن جهان را گرفت

نشد آگه از حال ورمجه کس

فغان کرد و فریاد و فریاد رس

نبود و نیامد در آن شام تار

ز بد عهدی و گردش روزگار

در قلعه شد باز و از هم شکافت

- دل و دیده‌ی هر که تازی بیافت

ز مردان بریدند دستان و سر

زنان چون کنیزان به بغداد در

شب وهن تاراج ناموس بود

که خورشید در راه چالوس بود

برآورده بود او، سپاهی طویل  
 ز جمع سواران رویان و گیل  
 به دستانشان گرزه‌ی گاو سر  
 روانه به سمت پتشخوار گر  
 که همراه فهران و با فرخان  
 به نیروی دیوان مازندران  
 مگر قلعه و مردمان را رها  
 بسازند از این محنت و بندها  
 سپهبد به آن دیشه پیوسته بود  
 به عهدی که با همسرش بسته بود  
 به انجام این جنگ و فرجام کار  
 به بد عهدی و گردش روزگار  
 شبی تیره و سرد و پر برف بود  
 سپهبد دلش مملو از حرف بود  
 در آن باد و بوران به عزم نبرد  
 به اندک زمانی توقف نکرد  
 ولیکن به یک لحظه‌ی مرگبار  
 که لعنت فرستد به آن روزگار  
 ته دره‌ای ناگهان ایستاد  
 که چشمش به مردی تکیده فتاد  
 چه مردی؛ که با مکر و صد دردرس  
 رها گشته بود از پتشخوار گر

# اسپهبد خورشید

و آین تیرمازده شو

هر آنچه نبود و شد و بود، گفت  
سپس جان پر مایه، بدرود، گفت  
رمق در تنش مانده بود آنقدر

که تنها بگوید چه آمد به سر

دگر کارش از کار بگذشته بود

جهان غرق در تیرگی گشته بود

سپهبد که بشنید، در هم شکست

تنش بند در بند از هم گست

تو گفتی که انگار رعدی به او

زد و در سیاهی کشیدش فرو

همانند تندیسی از سنگ شد

دو چشمش چنان مرده بی رنگ شد

چه می گفت باید؟ چه می کرد؟ هیچ

همه جان پر از درد و جز درد هیچ

همانند مردی که قرنی نخفت

به زیر لب آرام و آهسته گفت:

پس از این چه خواهد شد این بوم و بر؟

چه شد؟ از چه این خاک آمد به سر؟

چه آمد سر کودکان و زنان؟

کجايند مردان مازندران؟

چه شد عهد و پیمان و سوگندم؟ آه!

چه شد نازنین عشق دلبندم؟ آه!



چرا زنده‌ام من؟ چه را زنده‌ام؟

چه بی‌قیمت و بی‌بها زنده‌ام

که من زنده باشم و ناموس من

به بند خلیفه به هر انجمن؟

پس از این چه دارد مرا زندگی؟

بجز زخم و افسوس و شرم‌مندگی

دلش مرد و در پیکرش جان نداشت

توانی به دستان لرزان نداشت

چنان سرب سوزان ز چشمانش اشک

روان شد به سمت گریبانش اشک

امیدی نماندش، جز امید مرگ

جدا شد ز سرشاخه، خشکیده برگ

چه سنگین ز اسب خود! افتاد مرد

چه آرام و شایسته، جان داد مرد

گروهی بر آند کز سم بمرد

ولی مرد داند که از غم بمرد

به کوه و به جنگل به دریا و دشت

تو گفتی ز مرگش غباری نشست

فرو مرد خورشید و شب جان گرفت

محبت نهان شد، غصب جان گرفت....

\*\*\*

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## اسپهبد خورشید

و آیین تیرمیزی‌زده شو

مدیدی گذشته است از آن سال‌ها  
 پس از او درخشیده، اقبال‌ها  
 ولی باوری شد، میان عوام

که هر گه رخ ماه گردد تمام

اگرچه ز قلعه نشانی نماند

از آن مردگان استخوانی نماند

صدایی بباید ز اعماق غار

صدایی که بانوی خورشید، زار!!

پس از آنکه درهای دژ باز شد

جهان با کلامش هم آواز شد

سه بار پیاپی، ز جان بر کشید

وزآن پس، در آغوش مرگ آرمید

که آن آخرین صبح امید کو؟

که خورشید خورشید خورشید کو؟

تو گویی هنوز آن صدا زنده است

نمرده است خورشید تابنده است

صدایی که در جان تاریک ماست

فروغی به چشمان تاریک ماست

تبرستان

www.tabarstan.info

## استقرار موقت سپاه منصور در مازندران

ز هجرت که بگذشت، یک قرن و نیم  
 نخستین عرب‌ها بدین‌جا مقیم  
 شدند و به هر گوشه‌ای تاختند  
 بسی طرح نو را در انداختند  
 بسی مسجد آمد از آن‌ها پدید  
 ولیکن نشد دین مردم جدید  
 که کس را به تهدید شمشیر و بند  
 نشد نام نیکی به گیتی بلند  
 محمد کجا دینش اینگونه بود؟  
 نه رسم و نه آییش اینگونه بود  
 چنین دشت مازندران منفعل  
 کهستان ولی همچنان مستقل



**اسپهبد خورشید**  
و آین تیر مسیزده شو

نیرسنایان [www.bares.info](http://www.bares.info)

## خروس مردم مازندران علیه اعراب

باوندیان، وندادیان، مردان میان دو رود، مردان ویان

(پادوسبانان)

ز هجرت که طی شد صد و شصت و هشت

خروشی برآمد ز کوه و ز دشت

چو آتش که در زیر خاکستر است

به نازک نسیمی زیان آور است

دل مرد مازن پر از خشم بود

پر از اشک و خونابه در چشم بود

به پیمان شدند از سر عدل و داد

سه اسپهبد از روی خشم و عناد

نخستین ز «باوندیان» شهره بود

ز شاهی به دستان او مُهره بود

ز شهر «پریم» و در «تالیور»

خروشیده «شروین» والاگهر

بدان نقطه امروزیان «سنگده»

بگویند و سادات آن تنگ ده

شهرند و نامی و پرهیز گار  
که «آقا سبید کاظم» نامدار

از آن جمله بوده است و در خاک شد

روانش ولی شمس افلاک شد

اشاره همین بس، پس از هفت سال

ز مرگش نیامد به جسمش زوال

و دیگر سپهبد ز خاک «لفور»

ز اولاد «قارن» بر آورد شور

به «ونداد هرمز» شده نامور

خردمند و جنگاور و پرهنر

و سوم ز خاک «میانه دو رود»

که ایزد فرستد به روحش درود

بدو «مصمغانِ ولاش» است نام

که شیران به دستان او گشت رام

تواریخ دیگر در این گیر و دار

قلم رانده بودند بر، «شهریار»

که نامی در این ماجرا گشت گم

ز اسپهبدان «شهریار یکم»

که او شهریاری به رویان بود

نژادش ز بادوسپانان بود

زمانی که شد اتحادی درست

ز چابک سواران چنگی و چخت



## اسپهبد خورشید

و این تیرمازیزه شو

به مازندران شد عرب تار و مار  
 از ایشان برآمد به ناگه دمار  
 به یک روز کشتندشان پنج هزار

و باقی گرفتند راه فرار

ز تدبیر اسپهبدان دشت و کوه

شد آزاد و امن و خوش و باشکوه

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
[www.tabarzin.info](http://www.tabarzin.info)

### به قدرت رسیدن مازیار

از این هر سه قدرت در آن روزگار  
 ملوک الطوایف بشد برقرار  
 هر اسپهبدی قصر خود بازگشت  
 و چندی بدین سان و شیوه گذشت  
 در این حین دستار عباسیان  
 شد آشفته از آذرآبادگان  
 پرآوازه شد «بابک» از باختر  
 خلیفه از او گشت پر دردرس  
 مقارن به او در همان سالها  
 در خشیده شد بخت و اقبالها  
 به مازندران شهره شد کامکار  
 ز اسپهبدان طالع «مازیار»  
 ز «ونداد هرمز» که «قارن» رسید  
 ز «قارن» بشد «مازیاری» پدید  
 سری پر غرور و شر و شور داشت  
 عرب را ز مازندران دور داشت



اسپهبد خورشید  
و آین تیرماسیزده شو

پس از مرگ «شروین» که شد «شهریار»-  
 - ز باوندیان بر پریم استوار  
 به راه پدر بود، بر عدل و داد  
 که نیکو روش بود و نیکو نهاد

چنان «شهریاری» که در گور شد  
 سپس سکه بر ضرب «شاپور» شد  
 ولیکن نه بر رسم نیک نیا  
 که از عدلش آمد به دل کیمیا  
 گرفت او ره ظلم و بیداد را  
 خلل آمد آن ملک آباد را  
 چون از جام قدرت کمی مست شد  
 چنان مازیاری قوى دست شد  
 بزد گردن سست شاپور را  
 دهان بسته گرداند از او گور را  
 به امر خلیفه در آغاز کار  
 مسلمان پاکیزه شد مازیار  
 سپس طبق فرمانی از مُعتصم  
 به دستور نافذ، به امری مهم  
 ز مغرب به مشرق کران تا کران  
 گلستان و گیلان و مازندران  
 که هر سه در آن سالیان بر دوام

به مازندران شهره بودند نام

به دستان پرمایهی مازیار

سپرد و بدو داده شد اختیار

زمانی بر این رسم و آین گذشت

ولی موعد طوع و تمکن گذشت

پس از قرن سوم که شد چارده

دگرگونه شد رسم و آین و ره

به گردنکشی خیره شد مازیار

شد آین دیرینه را خواستار

سپاهی مسلح به تیر و خدنگ

علم‌ها و جامه همه سرخ رنگ

به دستانشان گرز و شمشیرها

ز مردان بُرنا، هم از پیرها

به رای خود آورد و شد انجمن

به گردش هزاران کس از مرد و زن

پس از اینکه طغیان او آشکار

شد و بر نیامد زکس هیچ کار

به امر خلیفه خراسانیان

ز مشرق به آهنگ مازندران

چه جان‌ها فشاندند و خون ریختند

چه سرها که بر نیزه آویختند

ولیکن پس از کوشش و جنگ‌ها

## اسیهبد خورشید

و آین تیر ماسیزده شو

پس از مکر و تدبیر و نیرنگ‌ها  
 چنین گشت، پادفره مازیار  
 که با مکر همخون او «کوهیار»

سرانجام، آن سرور ارجمند

ز «عبدالله طاهر» آمد به بند

و چون هدیه ای، برده شد سامره

ز کار خلیفه برآمد گره

چنان تازیانه زدنداش که مرد

ولی سر به تعظیم تازی نبرد

ز سوم سده، بیست و شش می گذشت

که چون شمع در باد خاموش گشت



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## پادوسبانان و طلوع سادات

هر انسان پاکیزه‌ی راستین

به «پادوسبانان» کند آفرین

پس از رحلت «شهریار یکم»

نشد نام نیکش ز تاریخ گم

پدر مرد و تخت و کلاهش رسید

به پور جوان بخت، «وندامید»

خلافت به هارون رسید و ستم

به مازندرانی نشد هیچ، کم

به فرمان «وندامید» جوان

خروشی برآمد ز رویانیان

ولی حمله‌هاشان نشد کارگر

نه دستی برآمد به یاری نه سر

خلیفه به فرمان فتح و جهاد

سر زخم مازندران را گشاد

زمانی به صلح و زمانی به جنگ

دل مردم مازن آمد به تنگ



### اسیهبد خورشید و آینه تیرماسیزده شو

پس از مرگ غمبار «وند امید»  
به دستان عبدالله آمد کلید  
پسر چون به جای پدر برابر نشست  
تو گفتی همایش به سر بر نشست

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

خردمند جنگاور نامدار  
مسلمان شد از ابتدا شیعه وار  
دلش را به دریای سادات زد  
سر سجده بر پای سادات زد  
که از جور و نیرنگ عباسیان  
پناهنه بودند، مازندران  
از آن برده ده قرن و اندی گذشت  
ولی خاک مازندران، کوه و دشت  
هنوز از پس دود و گرد و غبار  
هنوز همچو یک مادر داغدار  
نشان دارد از تربت پاکشان  
چراغی به هر بقعه دارد نشان  
زمانه چینین تیره و تار بود  
کجا جای تبلیغ و گفتار بود  
که نامردمان خلیفه پرست  
ستم پیشگان جفاکار پست  
سرپاک آل علی را به کین



بریدند و گفتندشان آفرین

از آزارشان مازنی در گزند

امامان شیعه به اندوه بند

زمانی که ظلمت به غایت رسید

ز یزدان بدین قفل، آمد کلید

دلیران نستوه مازندران

به همراه جمعی ز رویانیان

به پیمان شدند و به راه آمدند

ز مردان حق، چاره خواه آمدند

ز شور بزرگان و فرزانگان

توافق بدین شکل آمد عیان:

دلیری ز سادات این مرز و بوم

سپهدار لشگر شود در هجوم

ز اولاد پاک امام حسن<sup>(ع)</sup>

که هم نام او بود و لشگر شکن

شود مقتدا و شد آن روز عید

به رویان علم شد «حسن، این زید»

شد او مبتدا و خبر شد بلند

رها شد سر مازنی از کمند

به میل و به رغبت مسلمان شدند

همه شیعه از دل که از جان شدند

ز مردان چالوس و ناتل سوار

هزاران تن آمد به دیه کلار



### اسپهبد خورشید

و آین تیره‌ماسیزه شو

سپاه خلیفه هزیمت شدند  
 خلایق هواخواه بیعت شدند  
 به آمل رسیدند و دروازه باز  
 شد و خلقی آمد به در پیشواز

«حسن» خطبه خواند و به منبر <sup>گفتگافت</sup> تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

از او دولت شیعه بنیاد یافت  
 نخستین حکومت ز آل رسول  
 چنین مستقر شد و شان نزول  
 مجالی دگر خواهد و بخت یار  
 که ماند ز من دفتری یادگار  
 خدایا به حق رسول و امام  
 توانی عطا کن که گردد تمام  
 که پیش امامان حق شرمسار  
 نباشم به لطفت، خداوند گار

سید حمزه کاظمی سندھی  
 ۱۳۹۱/۱۰/۶ آغاز و ۱۳۹۳/۲/۲۱ پایان گرفت.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



شنبه ۷ - ۱۳۹۹ - ۰۴ - ۰۹ - ۹۰۰ - ۹۷۸